

## شعرهای شهادت

### عاشورای ۶۱

ای کاروان درد

این گونه با شتاب ، صبح مرا برای « شام » چه کسی می بری؟

عشق مرا به چه نفرتی هدیه می کنی؟

تو آفتاب عشق مرا بردی

من راه را بر تو می بندم

ای کاروان تجارت

آفتاب مدینه را بر طلای شام مریز.

آفتاب مرا بگذار.

من از شهر رسول ، تا شهر خدا ، تا شهر علی ، تا شهر خون ، بی تاب رفته ام

با اشک های جاری بی آواز.

این آفتاب بی غروب من است

در سینه ای می درخشد که او به شام ندارد

تو در راه شامی آفتاب عشق مرا بگذار...